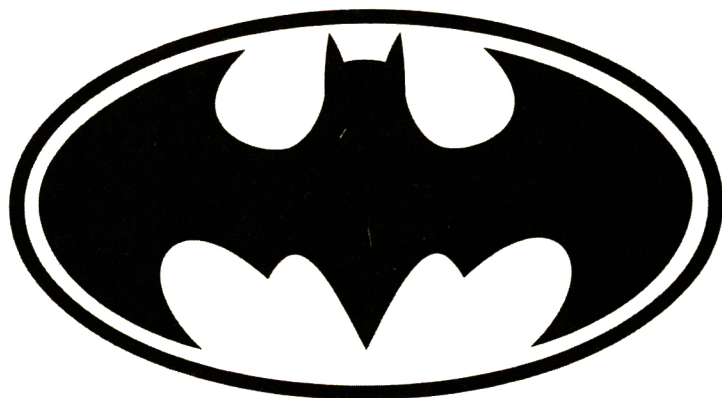




شب‌گرد

مری لو
محمد صالح نورانی زاده



فصل اول

اگر در دنیا فقط یک خودرو لیاقت رانده شدن از سوی **بروس وین**^۱ را داشت، همین خودرو بود. یک آستون مارتین^۲ سفارشی جدید با طراحی خشن و چشم‌نواز که سرتاپایش به سیاهی زغال بود، البته به جز خط فلزی برآقی که وسط سقف و کاپوت جلوی کشیده شده بود.

حالا بروس داشت در جاده‌های خارج از شهر **گاتهام**^۳ تا آخرین جای ممکن از ماشین کار می‌کشید و از غرش موتور و پاسخ‌های سریع آن به

^۱ Bruce Wayne

^۲ Aston Martin

^۳ Gotham City

آلفرد با لحنی خشک‌تر از همیشه پاسخ داد: «نشون دادن تجهیزات امنیتی وین تک توی مراسم خیریه یه چیزه و استفاده کردن از اون برای فراخواندن مرگ یه چیز دیگه. *لوشس فاکس*^۱ ازتون خواست ماشین رو به مهمونی ببرین تا روزنامه‌ها بتونن در مورد اون یه مقاله بنویسن.»

بروس یک بار دیگه خیلی تیز پیچید. خودرو بلافاصله محاسبات مربوط به جاده‌ی روبرو را انجام داد و لحظه‌ای بعد بروس پدیدار و ناپدید شدن یک سری اعداد شفاف را روی شیشه‌ی جلوی ماشین دید. ظاهراً ماشین کاملاً با جاده هماهنگ بود و محیط اطرافش را تا آخرین جزئیات به تصویر کشید. بروس مصرانه گفت: «الان هم دقیقاً دارم همین کار رو می‌کنم. می‌خوام ماشین رو به موقع به مراسم برسونم.»

آلفرد همینطور که طاقچه‌ی پنجره‌ای را در عمارت وین گردگیری می‌کرد، سری به تأسف تکان داد. نور خورشید پوست رنگ‌پریده‌اش را طلایی کرده بود. «لوشس رو به خاطر این فکر احمقانه‌ش می‌کشم.»

لبخندی محبت‌آمیز بر لب‌های بروس نشست. بعضی وقت‌ها حس می‌کرد سرپرستش با آن چشمان آبی یخی و نگاه‌های سنگین و بیزار از زندگی‌اش، شباهت بسیاری به گرگ‌های خاکستری دارد. چند سال اخیر چندین تار موی سفید میان موهای آلفرد پیدا شده و چروک‌های گوشه‌ی چشمانش عمیق‌تر شده بود. بروس فکر کرد که شاید علت این تغییرات خود او بوده باشد، به همین خاطر کمی سرعتش را کمتر کرد.

آن موقع از عصر بود که به راحتی می‌شد آماده شدن خفاش‌ها را برای شکار شبانه‌شان دید. وقتی بروس به شهر رسید، دسته‌ای از خفاش‌ها را دید که مثل ابری در آبی تیره‌ی آسمان شهر چرخ می‌زدند و می‌رفتند تا به بقیه‌ی گروه‌شان ملحق بشوند.

حس دل‌تنگی به سینه‌ی بروس چنگ زد. پدرش زمانی منطقه‌ای را در نزدیکی عمارت وین به عنوان بزرگ‌ترین پناهگاه خفاش‌ها در کل شهر تعیین

کوچک‌ترین حرکت راننده لذت می‌برد. این خودرو در واقع هدیه‌ی شرکت وین‌تک^۱ به او بود، برخوردار از آخرین تجهیزات امنیتی موجود، که ثمره‌ی یک همکاری تاریخی میان سازنده‌ی اصلی خودرو و امپراتوری وین محسوب می‌شد.

وقتی بروس به سرعت از پیچی تند گذشت، صدای جیغ لاستیک‌ها بلند شد.

صدای آلفرد *پنی‌ورث*^۲ از درون صفحه‌ی لمسی تماس تصویری زنده‌ی خودرو به گوش رسید که گفت: «صداش رو شنیدم.» نگاهی افسرده به بروس انداخت. «توی پیچ‌ها یه کم سرعت‌تون رو کم کنین، ارباب وین.»
- آستون مارتین‌ها رو واسه آهسته رانندگی کردن نساختن آلفرد.
- واسه تصادف کردن هم ساخته نشدن.

بروس لبخندی کج به سرپرستش زد. خودرو را به سمت آسمان‌خراش‌های گاتهام برگرداند و نور خورشید در حال غروب به عینک خلبانی‌اش تابید. آرام گفت: «اصلاً بهم اعتماد نداری‌ها. یادت که نرفته خودت رانندگی رو یادم دادی؟»

- من یادتون دادم مثل کسی که شیطان تسخیرش کرده رانندگی کنین؟
بروس با اطمینان گفت: «کسی که شیطان تسخیرش کرده اما توی رانندگی *حسابی ماهره*.» فرمان را با حرکتی نرم چرخاند. «به علاوه، این ماشین هدیه‌ای از طرف آستون مارتینه و تا دندان هم به تجهیزات امنیتی وین‌تک مجهزه. فقط به این خاطر دارم اون رو می‌رونم که بتونم توی مراسم خیریه‌ی امشب در مورد نکات حفاظتیش صحبت کنم.»

آلفرد آه کشید. «آره. یادمه.»

- و بدون آزمایش کردن نهایت توانایی این ماشین شاهکار چطور می‌تونم درموردش صحبت کنم؟

^۱ Lucius Fox

^۱ WayneTech

^۲ Alfred Pennyworth